

## OSHO SHREE RAJNEESH اشو شري راجنيش

دریافت رایگان کتاب های فارسی اشو از بزرگترین گروه اشو :

<https://groups.yahoo.com/neo/groups/oshodreamstar/info>

Bhagwan Shree Rajneesh Osho



اشو

WWW.OSHODS.COM

( تقدیم به عاشقین اشو )

مصلوب شدن دوباره مسیح، این بار در آمریکای رونالد ریگان

( رئیس جمهور وقت آمریکا )

نوامبر 1987

این ترجمه برگرفته و منتخبی از سخنرانی های اشو از بخشهای 18 کتاب منتشر شده درباره اخراجش از آمریکا و

مشکلاتی که داشته است...

عزیزان من،

مدت زیادی از شما دور بودم و این غیبت خیلی برایم دردناک بوده. برای هفت هفته پیوسته فقط پر بودم از عشق

شما، شکیبایی شما، عطش شما، اشتیاق شما...

این روزها بسیار حائز اهمیت بود. هفت هفته قبل من عفونت شنوایی داشتم. این چیز ساده ای بود. بر اساس تجربه

بهترین متخصصی که در اینجا داریم، دکتر جاگ، این مشکل باید در چهار روز حل میشد اما هنوز بعد از هفت هفته

این مشکل ادامه دارد. او در طول عمرش تا به حال همچین چیزی را ندیده است. او نمیتواند باور کند. برای اینکه

هیچ دارویی اثر ندارد. او هر درمانی و هر دارویی که میتواند آزمایش کرده. بالاخره او مجبور به عمل جراحی

شد، اما بعد از عمل بازهم درمان نشد. دکتر دواگیت فکر میکند ممکن است باید کاری با دندانهایم انجام دهد. او

جراح دندان پزشکی است. اما هیچ چیزی پیدا نشد.

دکتر دارو ساز شخصیم، دکتر آمریتو، بلافاصله به تمام سانیا سین (مرید) های دکتر جهان خبر داده که از بهترین

متخصصین جهان راجع به این سم سوال کنند. برای اینکه آنها هر آنالیزی که میخواستند روی من انجام دادند و به

این نتیجه رسیدند که من مسموم هستم. چون هیچ دلیلی برای اینکه روز به روز ضعیف تر میشوم پیدا نشده.

آنها یک ایده خیلی محکم در ذهن دارند. قدم به قدم دنبال مشکل گشتند تا منشا آن را پیدا کنند و تمام نشانه هایی

که پیدا کردند حاکی از یک زهر عجیب است که به من وارد شده.

من خودم به این مسئله مشکوک بودم اما هیچوقت برای هیچکس بازگو نکرده بودم. روزی که در آمریکا دستگیر

شدم برای هیچ چیز غیر قانونی و هیچ دلیلی، آنها با گذاشتن هر وثیقه ای جهت آزاد شدنم مخالفت کردند. اگرچه

دادستان کل ایالت متحده برای سه روز بحث میکرد جهت متقاعد شدن و در آخر گفت من قادر نیستم هیچ جرمی

را بر علیه او ثابت کنم. اما ممکن است بخش دیگری بتواند چیزی بر علیه او ثابت کند.

این مضحک است، زیرا آنها نمیتوانستند بیگناهی را گناه کار کنند به هر طریقی، و قانونی در هیچ جای دنیا نیست

که شخص بیگناهی را به خاطر جرمش مجرم اعلام کنند. این دستوری بود از دولت آمریکا که مرا دستگیر کنند، و

این دلیل جرمی بود که من دستگیر شدم.

و با وجود اینکه دادستان ایالات متحده آمریکا شکست را قبول کرد، همچنان گذاشتن ضمانت جهت آزاد شدنم

ممنوع بود. من قضیه را درک کردم، که چه دلیلی میتواند داشته باشد. ما به دولت پیشنهاد کردیم هواپیمای

شخصیم با خلبان و پلیس آنها، مرا به اورگان ببرند برای اینکه دادگاه باید یک مورد (جرم) را در آنجا بر علیه من

ثابت میکرد - مسافرتی که فقط پنج یا شش ساعت طول میکشید، اما دولت پیشنهاد ما را رد کرد. آنها گفتند فقط

هوایمای ما باید شما را ببرد. و آنها مرا سوار هوایمای خود کردند به سمت اورگان، سفر هوایی که حداکثر شش ساعت طول میکشید، دوازده روز به طول انجامید.

مرا از زندانی به زندان دیگر میبردند در این دوازده روز سفرم در آمریکا، شش بار زندانم عوض شد.

در اوکاهما بدگمانیم تبدیل به یقین شد. برای اینکه در نصف شب در یک فرودگاه به طور خیلی بی سر و صدا فرود آمدیم و مارشال آمریکایی آنجا بود برای جرم من. او خودش راننده ماشین بود، پشت او نشسته بودم. مردی که او را همراهی میکرد در گوش او چیزی گفت که من براحتی شنیدم، برای اینکه پشت او بودم. او گفت این مرد در دنیا خیلی مشهور است و الان تمام روزنامه ها و اخبار روی او متمرکز هستند. هیچکاری نکن، مراقب باش.

من فکر کردم آنها چه نیتی دارند؟ میخواهند چه کاری انجام دهند و چه سری در کار است؟ وقتی به زندان رسیدم، از نیت آنها آگاه شدم.

مارشال ایالت متحده آمریکا از من خواست هیچ فرمی را با اسم خودم پر نکنم، باید با این اسم امضا میکردم "دیوید واشینگتون". من گفتم این بر خلاف قانون است شما میخواهید من مانند یک آدم خنگ و کودن رفتار کنم؟ من قبول نکردم برای اینکه من دیوید واشینگتون نیستم.

او اصرار کرد و گفت اگر با اسمی که بهت گفته ایم این فرم را پر نکنی، باید تمام شب سرد را روی این نیمکت بشینی.

به او گفتم شما انسان منطقی و تحصیل کرده ای هستید، آیا نمیدانید این درخواست شما بسیار غیر منطقی و احمقانه است، چرا از من میخواهید این کار را بکنم؟

او گفت من نمیتوانم هیچ جوابی به شما بدهم. این دستوری است از مقامات بالا که من موظفم آن را انجام دهم. و "بالا" به طور حتم یعنی واشینگتون، برج سفید، رونالد ریگان. وضعیت رو دیدم و من خسته بودم، به او گفتم بیا توافقی کنیم، شما فرم را به هر اسمی که مایلی پر کن و در آخر امضا میکنم.

او فرم را پر کرد، دیوید واشینگتون نام من شد و در آخر امضای معروف خود را به زبان هندی کردم! او ازم پرسید، این چه امضایی است؟

به او گفتم، باید دیوید واشینگتون باشد! گفتم این به شما یادآوری میکند که اگر هر چیز و هر کاری که بکنید چه مستقیم و چه غیر مستقیم (بر علیه من) گرفتار میشوید. برای اینکه دستخط شما هست که نوشتید دیوید واشینگتون و در آخر امضای من که امضایم در دنیا مشهور است و به راحتی شناخته میشود. این توطئه شما را نقش بر آب میکند. من به راحتی میتوانم عصبانیت را در چشمت و دست لرزانت بینم.

این ایده ای بود که اگر من امضا میکردم با نام دیوید واشینگتون، به راحتی کشته میشدم. زهر آلود میشدم، گلوله

میخوردم و هیچ دلیلی وجود نداشت که من وارد آن زندان شده بودم. مرا از در پشتی خارج کردند به سمت

فرودگاه - دوباره وارد زندانی دیگر از در پشتی شدم در نصفه شب که هیچ کس از ورود من آگاه نشد. و فقط

مارشال آمریکایی در آنجا حاضر بود و نه هیچ کس دیگر.

او مرا به یک سلولی برد و بهم گفت یک تشک که کاملاً کثیف و چرک آلود و پر از سوسک و حشره بود را

بردارم. به او گفتم من زندانی نیستم. شما میتوانید کمی انسانی تر با من برخورد کنید. من یک پتو و بالش نیاز دارم.

و او مخالفت کرد و گفت نه پتویی و نه بالشی، این تمام چیزی هست که میتوانی برداری. و او در آن سلول کثیف و

کوچک را قفل کرد.

به طور کاملاً عجیب و غریبی در صبح زود در حدود ساعت پنج، در باز شد و او بکلی عوض شده بود. نمیتوانستم

آنچه با چشمانم میدیدم باور کنم. برای اینکه او برایم یک تشک و پتو و بالش تمیزی آورده بود. به او گفتم

میتوانستی این کار را دیشب بکنی. چه شد ناگهان متمدن شدید.

همچنان او برایم در آن صبح زود صبحانه آورد (ساعت پنج صبح) - در هیچ زندانی صبحانه قبل از ساعت نه 9

داده نمیشود. به او گفتم خیلی زود است. چه شده که شما اینقدر به من لطف میکنید!؟

ولی او گفت فقط سریع بخور، برای اینکه باید اینجا را تا پنج دقیقه دیگر به سمت فرودگاه ترک کنیم.

به او گفتم پس منظورتان از این تشک و پتو و بالشی که آوردید چه بوده؟

او چیزی نگفت و در را بست. صبحانه ناچیزی بود. فقط دو تکه کوچک نان خیس که آغشته به نوعی ادویه و یا

سوپ خاصی بود. نتوانستم تشخیص دهم آن چه بود. بی بو و بی مزه بود.

حالا دکتر آمریتو احساس میکند که من زهرآلود شده بودم. به احتمال زیاد آنها در تمام این شش زندان مرا مسموم

و زهر آلود کرده اند. و برای این ضامن و ضمانتی قبول نکردند و سفری 6 ساعتی را در دوازده روز تمام کردند.

این زهری است که درجا مرا نمیکشد، ولی به مرور مرا ضعیف و ناتوان میکند تا بمیرم. و حالا مرا ضعیف کرده

است.

بعد از آن دوازده روز که در زندانهای آمریکا بودم، دیگر نمیتوانم بخوابم. خواب ناپدید شده است. چیزهای

بسیاری شروع اتفاق افتادن کرده در بدنم که هیچ اتفاقی قبل از این نیافتاده بود. اشتهایم به غذا کاملا ناپدید شده.

تمام غذاها که میخورم هیچ مزه ای ندارد - همش حالت تهوع دارم و حالم بهم میخورد. احساس تشنگی ندارم. به

طور وحشتناکی بیشتر درک و حس هایم از بین رفته اند.



چیزی دستگاه عصبی بدنم را آلوده کرده. گهگاهی حس عجیبی مانند سوزش و خارش شدید تمام بدنم را میگیرد.

مخصوصاً در کف دستهایم - و تکان ناگهانی چشم و پلک هایم .

روزی که وارد زندان شدم حدود شصت و هشت کیلو بودم - امروز پنجاه و هشت کیلو (150 پوند - 130 پوند)

غذایم ثابت است اما وزن کم میکنم بدون هیچ دلیلی . و بطور عجیبی ضعیف تر میشم... فقط در این سه ماه

گذشته، استخوان دست راستم به طرز وحشتناکی درد گرفته است.

به طور یقین همه اینها نشانه زهر و مسموم شدنم است. موهایم ریزش پیدا کرده اند. بینایم ضعیف تر میشود - ریش

هایم شروع به سفید شدن کردند مانند ریشههای پدرم در سن هفتاد و پنج سالگی. این تغییرات مرا بیست سال پیر تر

کرده است.

دکتر آمریتو به تمام دکتران سانیاسین (مریدان اشو) خبر داده تا بهترین متخصص زهر شناسی را پیدا کنند. و یکی از

دکتران، دکتر دهیان یاگی، بلادرنگ آزمایش خون؛ ادرار، آزمایش مو از من گرفت و به انگلیس و آلمان برد تا

بهترین متخصصین نظر بدهند. متخصصین اروپایی گفتند بعد از دو سال امکان شناسایی کردن هیچ سمی وجود

ندارد در بدنم . اما تمام این نشانه ها، نشان میدهد به طور یقین مرا مسموم کرده اند.

هیچ مقاومتی در برابر مریضی نیست، کم شدن وزن بدون هیچ دلیلی، سفید شدن موهایم زودتر از وقت موعود، ریزش شدید موهایم بدون هیچ دلیلی، احساس سوزش و خارش در بدنم، از بین رفتن اشتها، از بین رفتن حس چشایی که تمام غذاها بی مزه است، حالت تهوع، درد استخوان دست راست، از بین رفتن تشنگی و..... یکی از متخصصین، دکتری از آلمان اینجا آمد و دوبار استخوان مرا چک کرد. او نمیتواند کشف کند مریضی از کجا نشأت گرفته است. برای اینکه هیچ دلیلی پیدا نمیشود. یک متخصص دیگر در این جا - دکتر هاردیکار، مردی که که عاشق من است - برای سه ماه متوالی اینجا مانده تا مریضی مرا تشخیص دهد، ولی قادر نیست بفهمد برای چی این همه مشکل و درد دارم.

متخصصین اروپایی در آلمان و انگلیس نظری دادند که این سمی که در بدنم هست به احتمال قوی " تالیوم " است.

این سمی از خانواده فلزات سنگین است. و در هشت هفته ناپدید میشود و نمیشود تشخیص داد چون هیچ اثری از سم نیست، اما بدن را نابود میکند، مقاومت بدن بسیار کم میشود و مریضی میاورد. و تمام این نشانه هایی که در بدنم گفتم ، قسمتی از نشانه های سم /زهر تالیوم است.

متخصصین آمریکایی نظر دیگری دارند که آنها فکر میکنند این سم را بر علیه مخالفین دولت و آشوبگران به کار میبرند. اسم این سم " ترکیبی از هروئین " است . و این سم هزار بار بیشتر و خطرناک تر از هروئین معمولی است.

تمام نشانه های این سم شبیه تالیوم است. ولی این سم خیلی خطرناک تر است و بعد از دو سال هیچ امکانی برای

کشف و ردیابی این سم در بدن وجود ندارد.

متخصصین ژاپنی، که در هیروشیما و ناگاسکی؛ بر روی اتم رادیو اکتیو کار میکنند، آنها نظر دارند بر اینکه این سم

نشانه ای از ترکیبات و تشعشعات پیچیده ای از رادیو اکتیو است - در هنگامی که خواب بودم (روی تشک و بالش)

یا غذایم را در معرض تشعشع رادیو اکتیو گذاشتند - و هیچ راهی برای پیدا کردن و کشف این قضیه وجود ندارد.

یکی از دانشمندانی که علاقه بسیار شدیدی به من دارد در این هفته یا هفته بعد به اینجا می آید. او دو سال در باره

رادیو اکتیو کار کرده است. نظریه او درباره آمریکایی ها و دولت آمریکا است که آنها سم پیچیده ای را استفاده

کرده اند که قابل شناسایی نیست.

دکتر آمریتو در تحقیقاتش... و او یک نابغه در علم پزشکی است. او جزو جامعه پزشکان سلطنتی انگستان است. او

در نوع خود بسیار منحصر به فرد است، او جوانترین عضوی است که تاکنون به تائید پزشکان پادشاهی انگلیس

رسیده است. او بالاترین شرایط لازم را دارد. تحقیق او راجع به سم چهارمین است. به نظر او خیلی غیر معمول و

کمیاب است. اسم این سم "فلوراکاربن" است. این سم سریع ناپدید میشود. در یک چند دقیقه، نمیتوانید هیچ نشانه

ای از این سم در خون یا ادرار پیدا کنید. اما تمام علائم و نشانه های این سم شبیه مشکلات من است.

خیلی مهم نیست که چه سمی به من داده شده، اما به طور یقین من توسط دولت آمریکایی رونالد ریگان مسموم شده‌ام.

این دلیل دیگری بر این اتفاق است (شاهد دیگری) برای اینکه آنها مدرکی علیه من نداشتند. من هیچ جنایتی انجام نداده بودم – آنها وکیل مرا که جزو بهترین در آمریکا است را هم تهدید کردند. قاضی ایالت متحده به وکیل گفت: اگر شما زندگی باگوان (اشو) برایتان مهم است. بهتر است که تلاشی برایش نکنی. زیرا تو میدانی و ما میدانیم که او هیچ گناهی مرتکب نشده است. تمام سی و چهار مورد غلط است. اما دولت آمریکا مایل نیست توست یک شخص شکست بخورد.

آنها باید موارد نامبرده بر علیه باگوان شری راجنیش میگفتند. حالا بزرگترین ملت دنیا، برترین قدرت تاریخ، طبیعی است که دوست ندارد در دادگاه توسط فردی ضعیف شکست بخورد.

وکلیم پیشم آمد در حالی که ترس در چشمانش بود. آنها گفتند ما اینجا هستیم تا از شما محافظت کنیم تا جای ممکن. ما نمی توانیم هیچ ریسکی کنیم برای ثابت کردن بی گناهی شما. برای اینکه اگر تلاشی بکنیم زندگی شما به خطر می افتد. بنابراین ما باید از طرف شما حداقل دو مورد اتهامات غیر واقعی را بپذیریم، برای ظاهر سازی و دولت آمریکا شما را دیپورت میکند.

این ده دقیقه قبل از شروع دادگاه بود، دادگاه فدرال، قاضی لیوای ازم پرسید فقط درباره دو اتهام که انتخاب شده بود توسط وکیل و تمام اینها فرمالیته بود. این عجیب بود که بیش از سی و چهار اتهام داشتیم، قاضی لیوای بلادرنگ ازم پرسید راجع به دو اتهام: آیا شما این دو جرم را مرتکب شدید یا نه؟ این کاملاً معلوم بود که قاضی لیوای جزئی از کل این توطئه بود.

اما من دیوانه ای از نوع خود هستم، به سادگی گفتم "من هستم" و وکیل، جک رانسوم بلافاصله اضافه کرد، او بغلم ایستاده بود - گناه کار است. سپس در دادگاه یادداشت شد که "من گناه کارم" من همه چیز را نگفتم - من مایل بودم که مصلوب شوم بجای اینکه اتهام اشتباه را بپذیرم.

بیرون از دادگاه جک رانسوم بهم گفت، شما در موقعیت عجیبی بودید. این خوب است که قاضی لیوای توجهی به این موضوع نکرد.

او بلادرنگ قضاوت خود را کرد. این خیلی چیز عجیبیست. حکم شما بعد از پذیرش من انجام شد. اما حکم از قبل ساخته شده بود. آنجا روی میز بوده، او فقط آن را خواند. معلوم است که حکم توسط او نوشته نشده بود. حکم به او داده شده بود.

این حکم برایم چهارصد هزار دلار جریمه داشت. و کلایم شوکه شده بودند؛ نمیتوانستند باور کنند برای دو جرم ساختگی بر علیه من که آنها هم اشتباه بودند بیش از نیم کرور روپیه جریمه بدهیم؛ اخراج از آمریکا برای پنج سال و ممنوعیت ورود، و اگر من وارد میشدم ده سال حبس انتظارم را میکشید. و بهم گفتند همین الان لباسهایت را از زندان بردار و هواپیما در فرودگاه منتظر شماست. من باید آمریکا را بلادرنگ ترک میکردم. بنابراین حق نداشتم حتی از دادگاه بالاتری هم درخواستی داشته باشم.

مرا به سوی زندان بردند. زمین زندان غیر طبیعی بود و با زندانهای دیگر متفاوت بود. معلوم بود بتازگی ساخته شده بود؛ فقط سه ماه قبل از باز شدن. این خیلی مصنوعی بود. با آخرین اقدامات امنیتی. به زندان وارد شدم، زمین آن کاملاً خالی بود. آنها همه نوع دفتر و اتاقی برای هر کاری موجود بود، اما هیچ کسی در آنجا نبود. از مردی که مرا گرفته بود و به سمت زندان میبرد پرسیدم، چه دلیلی دارد تمام زمین اینجا خالی است؟ او گفت: من نمیدانم.

ولی به چشمانش نگاه کردم و میتوانستم بینم او همه چیز را میداند.

همانطور که مرا به سمتی میبرد مردی در یکی از اتاق ها بود. مرد دیگر بلافاصله مرا ترک کرد و مردی که در اتاق بود به من گفت روی صندلی مخصوص بنشینید. این کاملاً عجیب بود برای اینکه تعداد زیادی صندلی در آنجا بود.

من میتوانستم هر کدام را که میخواستم انتخاب کنم، اما او مرا مجبور کرد روی آن صندلی خاص بنشینم. و او گفت

من باید بروم و امضای رئیس را بگیرم، شما مجبورید حداقل ده، پانزده دقیقه صبر کنید.

بعد از آمدن آن مرد فهمیدم هیچ احتیاجی به امضایی از هیچ رئیسی نبود. من خود میتوانستم فرم را ببینم. و از مرد

پرسیدم "امضای رئیس شما کجاست؟ هیچ احتیاجی نبود، فقط من باید آن برگ را امضا میکردم که لباس هایم را

دریافت کرده ام، نیاز به امضای هیچ رئیسی نبود"

او بشدت عصبی بود و عرق کرده بود - در اتاقی که هوای زیادی جریان داشت (تهویه هوا). و برای اینکه او فرم را

در دستش نگه داشته بود... فرم لرزان؛ دستانش میلرزید.

همانطور که من به فرودگاه رسیدم شایع خبری بلافاصله بهم رسید که یک بمب را زیر صندلی من که پانزده دقیقه

روی آن نشسته بودم پیدا کردند. معلوم بود این کار از قبل برنامه ریزی شده بود، که اگر من آن دو جرم را قبول

نکنم مرا توسط بمب منفجر کنند.

برای این دلیل بود که کل زمین آنجا خالی بود. و مردی که باید لباسم را میداد سریع ناپدید شد به اسم گرفتن امضا

از رئیس، و او در را از پشت قفل کرد. اما برای اینکه من گناهم را قبول کرده بودم آنها گفتند آمریکا را بلادرنگ

ترک کنم و بمب نباید منفجر شود. او باید میرفت تا بپرسد چه بکند برای اینکه از اینکه چه در دادگاه گذشته آگاه نبود.

یکی از وکلایم - همچنین سانیاسینمسوامی پریم نیران - اینجا حاضر است. وقتی داشتم او را دو سال پیش در آمریکا ترک میکردم او گریان بود و او همچنان اشک میریزد - اشک شوق و اعتماد بی اندازه او و ناتوانی در برابر میراث طبیعت به انسان اولیه و وحشی.

فقط این اشکها امید میدهد که یک روزی که مردم از چنگال حیوانیت نجات پیدا کنند. "نیران" داستان را میدانست چه اتفاقی برایم و جمع زیباییان افتاده است، که چطور وحشیانه آنجا را نابود کردند برای اینکه طرفداران متعصب مذهبی و معتقد به کتاب مقدس و مسیحیان و سیاستمداران فقط برای اینکه نمیتوانستند یک اتفاق زیبا را تحمل کنند.

آنها از این آگاه بودند که این شروعی از یک انسانیت جدید و پایان گذشته است، که آنها نماینده آن بودند. این مشکل از جامعه ای است که کاملاً دموکراتیک است ولی عقیده بشر دوستی را از یاد برده



سوالی که باید از خودشان پرسند این است که این اجتماعی که در رانچو راجنیش (اورگان) که از پنج هزار

سانیا سین ساده و بی آرایش تشکیل شده بود چه خطری برای کشیشان و سیاستمداران و بشریت داشت؟ چرا توطئه

کردند تا آنجا را نابود کنند؟

یکی دیگر از وکلایم - باب مک کری، مرد زیبایی که بعضی از چیزهایی را که اتفاق افتاده را فهمیده بود - به وی

و ک، سرپرست من گفته بود، بعد از آخرین حضور در دادگاه " به نظر میرسد و احساسی دارم که آنها دوباره کاری

را که میخواستند انجام دادند. آنها دوباره مسیح را مصلوب کردند. من متاسفم و احساس درماندگی میکنم "

این کاملاً مشخص است که من زهر آلود شدم، و در این هفت هفته بی اندازه تلاش کردم.

من هیچ دلیلی برای زندگی در دنیا ندارم. من تجربه کردم، ذات هستی و راز ابدی را درک کردم، اما چیزی مرا

مجبور میکند که مدت بیشتری در این ساحل بمانم قبل از اینکه به آنسوی ساحل بروم.

این شما هستید، عشق شما.

چشما شما، قلبهای شما.

و وقتی میگویم "شما" منظورم اینهایی که اینجا حاضرند نیست، بلکه منظورم به تمام کسانیست که در کل زمین

هستند - مردم من.

مایلم این جوانه های کوچک تبدیل به درخت ها شوند. مایلم بینم بهار برای همه شما بیاید، و گل های جاودانی

آگاهی وجودتان شکوفا شود، وجد و سعادت ابدی از روشن بینی، مزه ای از دیگر سو بر شما بیارد.

این هفت هفته شما آگاه نبودید... شما بسادگی فکر میکردید که من مریضم. دکتر پریمدا، جراح چشمم، فوراً از

آلمان با جدید ترین روشها و دارو ها آمد، اما هیچ چیزی نمیتوانست در برابر سم عمل کند مگر مراقبه ام – تنها

دارویی که میتوانست به همه مشکلات جسم غلبه کند.

این هفت هفته من در بستر خواب در تاریکی بودم در کل شب و روز، پیوسته آگاه بودم بر بدنم و هوشیاریم را

حفظ کرده بودم و هیچ چیز نتوانست آنرا مختل کند.

جنگی داشتم با مرگ.

این جنگی بود بین مرگ و عشق شما.

و شما میتوانید جشن بگیرید زیرا عشق شما پیروز شده است.

این بار مسیح در آمریکا مصلوب شد توسط خود مسیحیان.

اما اینجا یک داستان عجیب هست که مسیحیان میگویند مسیح غیب شده از دنیا -- آنها میگویند عیسی به صلیب کشیده شد و بعد از سه روز رستاخیز او بود، اما آنها نگفتند بعد از رستاخیز او چه اتفاقی افتاد، در کجا او ناپدید شد، آیا او بعد از اینکه دوباره زنده شد، مرگ سراغ او آمد یا نه؟ اگر او نمرده است، باید جایی در این اطراف باشد. اما حقیقت این است بعد از اینکه مسیح را از صلیب پایین آوردند - و او را بعد از شش ساعت از صلیب خارج کردند. و صلیب یهودی هیچ کس را در شش ساعت نکشته است؛ برای اینکه بخواهند کسی را با صلیب بکشند، حدود چهل و هشت ساعت زمان برای یک انسان سالم لازم است که بمیرد روی یک صلیب یهودی. و عیسی یک مرد جوان بود، سی و سه ساله؛ شش ساعت نمیتوانست او را بکشد، این امکان ندارد.

این مسلم است مریدان مسیح و پانتیوس پیلیت ترتیب اینکار را داده بودند. فرماندار رم از یهودیانی بود که اصرار کرد مسیح باید مصلوب شود. پانتیوس پیلیت موافق نبود برای این که این مرد بیگناه بود. اما سیاستمدار سیاستمدار است. آنها نمیتوانند مردم را دلخور کنند؛ آنها به توده مردم وابسته اند. از روی بی میلی، او دستور داد او را مصلوب سازند اما او ترتیب داد که مصلوب شدن باید در روز جمعه باشد و تا جایی که میشد این کار را به تاخیر انداخت، سپس در بعد از ظهر جمعه مسیح را مصلوب کرد.

یهودیان همه کارها را در غروب جمعه را تعطیل میکنند برای روز تعطیلشان (شنبه یکشنبه) - شنبه اجازه ندارند هیچ

کاری را بکنند. زیرا از این رسم و سنتشان است، پانتیوس پللیت و مریدان مسیح میخواستند از این موقعیت استفاده

کنند. مسیح از صلیب پایین آورده شد زیرا این بر خلاف سنت یهودیان بود در غروب جمعه؛ آنها مایل بود دوباره

بعد از اینکه روز تعطیل تمام شد او را دوباره به صلیب بکشند.

مریدانش او را در غاری نگه داشتند که توسط سربازان حاکم رم محافظت شده بود، نه توسط یهودیان، و در شب

هنگام او را از غار فراری دادند. او نمرده بود... و باید شگفت انگیز باشد او از یهودیه (قسمتی از جنوب فلسطین)

فرار کرد و در هندوستان مرد.

مقبره او در کشمیر در یک روستای کوچک است، "پاهالگام". مقبره او را دیده ام. این فقط یک قبر در هندوستان

که روی آن یک نوشته به زبان عبری است. روی آن نوشته است، "یوشع بن نون پیغمبر اسرائیل (جوشاو)، پیغمبری

از یهود اینجا در خواب ابدی است" جوشاو (Joshua)، مسیح است، اسم واقعی او، اسم عبری او. عیسی اسم

یونانی او است (Jesus)

او زندگی طولانی در هند داشت، صد و دوازده سال. و پاهالگام در کشمیر (روستای کوچکی که مسیح در آن بود)

معنی میدهد " روستایی از چوپان " عیسی از نام چوپان برای خودش استفاده میکرد و او اینجا رفت با مریدانش -

زیرا بعد از آمدن آنها به آنجا، پاهالگام مشهور شد.

این داستان دوباره تکرار شد. من مصلوب شدم این بار در آمریکا... و این هفت هفته با سمی که در بدنم بود در

کشاکش و ستیز بودم.

و من خوشحالم که این را به شما میگویم مصلوب شدن مغلوب شد و من دوباره زنده شدم (رستاخیز)

این نمادین هست که میگویم این بار مسیح در آمریکا به صلیب کشیده شد و در هندوستان زنده شد. منظورم اهمیت

موضوع است. این پیروزی عشق بر تنفر است. پیروزی زندگی بر مرگ. پیروزی شرق به غرب. پیروزی حقیقت به

جنایاتکارانی مانند رونالد ریگان. پیروزی آگاهی بر جسم.

این هفت هفته من فقط به شما فکر می کردم.

این برایم بسیار دردناک بود که شما را در این مکان زیبا ترک کنم آنهم زمانی که شما شروع به رشد به سمت

آگاهی برتر کرده اید.

باغ من هنوز گلخانه هست.

من مایلم جسمم را با خوشحالی ترک کنم در روزی که بینم همه شما شکوفه داده اید و همه جا را پر از عطر کرده

اید و به مرکز وجودتان و سرنوشتان رسیده باشید. و روزی که اینها را بینم روز سفر بزرگم شروع میشود- از اینجا

به اینجا، از مصلوب شدن به رستاخیز - این پایانی برای شماست. سپس میتوانم بروم با قلبی رقصان و در آگاهی

جهانی حل شوم.

و من در آنجا منتظر شما خواهم ماند.

بطور حتم این خیلی اهمیت دارد که بعد از بیست قرن مردی مانند عیسی توسط خود مسیحیان به صلیب کشیده شود.

این یک دسیسه ای از متعصبان مذهبی آمریکا و رونالد ریگان است.

ممکن است انسانیت در این ایده مانده است - ولی در حقیقت این اتفاق نیافتاد.

مایلم مردم من در بین آنها دگرگونی ایجاد کنند، مایلم انسانیت صحیح را برای بشریت در این سیاره زیبا به ارمغان

بیاورند.

تنها یک مذهب واقعی است و آن مذهب عشق است.

فقط یک خدا هست، و آن خدای وجد و شادی و جشن زندگی است.

تمام زمین یکی است و تمام بشریت یکی است. ما هر کدام بخشی از دیگری هستیم.

من شکایتی در برابر آنهايي مرا زهر آلود کردم ندارم. به راحتی آنها را بخشیدم. آنها حتما نمیدانند که چه کاری میکنند.

این که میگویند تاریخ خودش را تکرار میکند. این تاریخ نیست که خودش را تکرار میکند؛ این نبود هشیاری و آگاهی مردم است، کوری مردم باعث تکرار دوباره است. روزی که مردم هشیار و آگاه شوند، دیگر هیچ تکراری صورت نمیپذیرد. سقراط زهر آلود نمیشود، عیسی به صلیب کشیده نمیشود، منصور حلاج تکه تکه نمیشود توسط قضایین. و اینها بهترین گلهای ما هستند، آنها بر قله هستند. آنها مقصد و سرنوشت ما هستند، آنها آینده ما هستند. آنها ذات پنهانی ما هستند که به واقعیت تبدیل شدند.

مطمئن هستم شما نمیخواهید خشمگین شوید و هیچ کینه ای به دلی بگیرید، اما فقط درک کنید و دوستدار بخشش باشید.

این دعای واقعی است، و این نوع دعا میتواند یک بشریت برتر از جنس آگاهی را تولید کند.

به طور یقین در این چرخه بی انتها: آنها ممکن است قادر باشند جسم مرا زهر آلود کنند، سیستم عصبی را، اما نمیتوانند آگاهی مرا نابود کنند، آنها نمیتوانند وجود مرا مسموم کنند. و این خوب است که آنها فرصتی به من دادند تا خودم را فراتر از جسم بینم، فراتر از ذهن.

این هفت هفته تست آتش بود. بدون اینکه متوجه باشید، شما همیشه، هر لحظه از این هفته هفته، به شکل خیلی زیادی بهم کمک کرده اید. بدون عشق شما این برایم امکان پذیر نبود که از این زهر جان سالم بدر ببرم، برای اینکه اگر عشق شما نبود، نیازی نبود این همه تلاش و مبارزه کنم با این زهر.

مطلقاً راضی هستم که اینکار انجام شد؛ باید به خانه برگردم. وقتی میبینم شما هنوز لغزش دارید و کورمالی در پی چیزی بودید - باید خیلی بی عاطفه و بی رحم باشم که شما را در این وضعیت رها کنم. مایلم زندگی همه شما مانند آفتاب طلوع کند، مانند نغمه یک پرنده، باز شدن گلهای. بعد از این هیچ دلیلی برای اینجا بودنم وجود ندارد برای همیشه.

یادتان باشد: من اینجا هستم برای شما.



این یادآوری به شما کمک میکند که گمراه نشوید. این یادآوری به شما کمک میکند تا آگاه باشید در این دنیای غیر متمدن در هر جایی که زندگی میکنید، در این تیمارستان که اسمش را بشریت گذاشته ایم. باید به شما یادآوری کنم که ما هستیم که باید انسان و انسانیت جدید را بوجود بیاوریم.

این یک چالش عظیم است. هرکسی که تحملش را دارد و اگر باهوش باشد اشتیاق و خواسته بسوی رسیدن به دورترین ستاره ها.... فقط تعداد معدودی از مردم قادرند مرا درک کنند، جرات میخواهد و باید این قدرت را داشته باشی که پیرو من در این سفر روحانی باشی - البته من هیچ پیروی ندارم - من فقط عاشقین و دوستان و یاران سفر دارم.

مایل هستم شما به سعادت جاودانی برسید، یک خوشی ابدی، به وجد و خلسه ای که مانند ضربان قلبم شده برسید. این ضربان قلب حقیقت مطلق جهان هستی است.

گوشه هایی دیگر از آمریکا:

انسان فقط وقتی می تواند تحقیر شود که خودش را بالاتر از دیگری ببیند، "من مقدس تر از تو هستم" بداند چنین فردی را می توان پایین کشید. نمی توانید انسان فروتنی را تحقیر کنید. ابدأ راهی نیست. آمریکا همه کار کرده است و به آن کارها ادامه می دهد. این فقط نشانگر حماقت محض است. اگر آنان نتوانستند مراد داخل زندان های

آمریکا تحقیر کنند، چگونه می تواند خارج از آمریکا مرا تحقیر کنند؟ من تمامی تلاش هایشان را برای

تحقیر کردن به خودشان برمی گردانم، زیرا راه دیگری وجود ندارد. من فقط آن را نمی پذیرم.

زمانی که همچون یک نفس زندگی نمی کنی، تحقیر کردن تو غیرممکن است. این نفس است تحقیر می شود. و

آمریکا مجبور بود که تحقیرهایش را پس بگیرد. برای همین است که آنان هنوز هم خشمگین هستند و هنوز هم

سخت تلاش می کنند تا به هر راه ممکن به من آسیب بزنند. آنان یک درس ساده را نیاموخته اند. آنان بدون اینکه

حکم بازداشت مرا داشته باشند، مرا به زنجیر کشیده بودند! همه کار را غیرقانونی انجام می دادند. آنان با زور تفنگ

مرا بازداشت کردند، بدون اینکه حتی دلیلش را نشان دهند، با دستبند، با زنجیرهایی که به پاهایم بسته شده بود و با

زنجیری که به کمرم بسته شده بود - دقیقاً ترتیبش را داده بودند، زیرا تمام تاریخچه ی پزشکی مرا می دانستند.

سوابق پزشکی مرا به دولت ارائه داده بودند که من کمر درد دارم. بنابراین آن زنجیرها همیشه با من بودند و هر بار

که زندانم عوض می شد، آن زنجیرها با من بودند در طول دوازده روز، چند بار زندان عوض کردم. ولی زنجیر

دقیقاً در همان منطقه ای بسته شده بود که من درد داشتم. این مطلقاً تصادفی نبود، زیرا هرگز در محلی دیگر بسته

نمیشد و می توانست در جای دیگری بسته شود. به آنان گفتم، "فقط آن ها را شل ببندید." گفتند، "نه، ما آنطور که

دستور داریم می بندیم." و آنان نگران بودند که من برای مردم دست تکان دهم، حتی با دستبند، پس حتی

دستبندهایم را نیز به زنجیر کمرم بستند تا نتوانم حتی دستم را بالا بیاورم.

و اتوموبیل هایشان... طوری که مرا می بردند ... من هرگز ندیده ام که کسی اینگونه رانندگی کند. آنان ناگهان سرعت می گرفتند و ناگهان توقف می کردند، فقط برای اینکه کمر مرا درد بیاورند. نخستین بار دواراج با من بود و به آنان گفتم، "این درست نیست. نیازی نیست که از این کارها بکنید." آنان گوش نمی دادند. و این کارها دوازده روز طول کشید. به نظر می رسید که همه جا دستورات می رسید که چگونه باید رانندگی شود: ماشین ناگهان با سرعت صد مایل در ساعت سرعت می گرفت و ناگهان ترمز می کرد و باردیگر سرعت می گرفت و می ایستاد، فقط برای اینکه تا حد ممکن به من ضربه بخورد و کمرم را که با آن زنجیر کلفت در تماس بود آسیب بزند. ولی این مرا تحقیر نمی کند. این فقط حماقت آنان را نشان می دهد. آنان نمی توانستند مانع لبخند زدن من شوند. مردم در همه جا کنار جاده ایستاده بودند تا با من دیدار کنند. مهم نبود که نمی توانستم برایشان دست تکان دهم، ولی به آنان لبخند می زدم. در دادگاه وقتی که قاضی وارد می شود، آنان اعلام می کنند که او وارد می شود و می گویند، "برخیزید و بلند شوید" پس همه می ایستند. وقتی که قاضی روی صندلی اش می نشیند، آنوقت همه مجاز هستند که بنشینند. وقتی من وارد دادگاه می شدم، مردم به نا خود آگاه می ایستادند. هیچ اعلامی در کار نبود شما برای زندانی "برپا" نمی دهید! ولی مردم بلند میشدند.

و این یک تحقیر آشکار بود برای قاضی و تمام افسران پلیس و تمام اهل دادگاه که تمام آن مردم ... حتی کسانی

که سالک نبودند، حتی آنان که هرگز مرا ندیده بودند و چیزی از من نشنیده بودند، به جز آنچه که در تلویزیون

دیده بودند و رفتار وحشیانه ی دولت آمریکا را با من دیده بودند. آنان به هر دری زدند؛ فکر می کردند که مرا تحقیر خواهند کرد. ولی هرگاه خبرنگاران من می پرسیدند، می گفتم، "من احساسی عالی دارم. تا جایی که به من مربوط است، کاملاً احساسی عالی دارم. آنان می توانند بدن مرا شکنجه دهند، ولی نمی توانند مرا لمس کنند." و چون من تمام کارهایشان را افشا می کردم... و آنان حتی قادر نبودند به آن واقعیت هایی که من به مطبوعات دنیا می گفتم پاسخی بدهند. آنان قادر نبودند حتی در یک مورد هم پاسخگو باشند، زیرا من داستان را همانگونه که بود بازگو می کردم. آنان احساس تحقیر شدن می کنند و سعی می کنند مرا آزار بدهند ولی بازهم در اشتباه هستند. آنان برای من یک مسافرت دور دنیا ترتیب داده اند! بدون کمک آنان من نمی توانستم دور دنیا را بگردم! شاید قادر نبودم تمام مردم خودم را در کشورهایشان بینم و شاید قادر نمی بودم که افشا کنم که عصر امپریالیسم سیاسی پایان یافته و جای خودش را به امپریالیسم اقتصادی داده است که بسیار خطرناک تر است. حالا، آنان در حال تحقیر کردن سایر کشورها هستند.

من پانزده روز در ایرلند بودم. مردی که ویزا را داده بود باید زیادی آبقو نوشیده باشد این فقط طرز زندگی ایرلندی است! پس او نگاه نکرد که این ویزای کیست و پاسپورت کیست! او فقط آن را مهر زد. ما فقط برای یک شب اقامت ویزا خواسته بودیم و او مهر اقامت هفت روزه را زده بود شاید آن مهر از همه به دستش نزدیک تر بوده! ما گفتیم "خوب است." ما وارد هتل شدیم و به محضی که اطلاعات آمریکا به آنان رسید که هواپیمای ما در ایرلند

فرود آمده، پلیس بی درنگ به فرودگاه رفت و دریافتند که ما پیشتر وارد کشور شده ایم. بنابراین صبح فردا افسران

پلیس آمدند و تمام ویزاهای هفت روزه را باطل کردند. ولی ما گفتیم، "می توانید آن ها را باطل کنید. ما از اینجا

نخواهیم رفت. ما فقط یک شب اینجا بودیم. ما چه جرمی مرتکب شده ایم که شما روایدهای ما را باطل می

کنید؟"

گفتند، "جرمی در کار نیست." آنان ترسیده بودند زیرا آن مرد اول اشتباه کرده بود و روایدهای هفت روزه صادر کرده

بود. پس به ما گفتند، "می توانید در اینجا ساکت زندگی کنید و ساکت هم اینجا را ترک کنید."

این پلیس آنان بود! ما بدون داشتن روایدهای اجازه داشتیم در آن کشور ساکت زندگی کنیم و در سکوت آنجا را

ترک کنیم، فقط برای اینکه اشتباه آنان پنهان بماند. ما پانزده روز در آنجا زندگی کردیم و وقتی که آنجا را ترک

می کردیم، وزیر مربوطه در مجلس آن کشور اعلام کرده بود که من هرگز در ایرلند نبوده ام و این فقط یک شایعه

بوده است! او خوب می دانست که گروه من پانزده روز در آنجا به سر برده است! و روزی که ما حرکت کردیم،

خبرنگاران و عکاس ها آنجا بودند و در جلوی هتل از من عکس گرفتند. شاید آنان تمام آن عکس ها و مطالب را

قبل از اینکه در مجلس اعلام کنند که من هرگز آنجا نبوده ام، جمع آوری کرده باشند. بنابراین اینک آمریکا تمام

کشورها را تحقیق می کند. در یونان، ظرف پانزده روز مرا دستگیر کردند و پاسپورت و روایدهای توسط پسر رییس

جمهور به من داده شده بود، که خودش یک وزیر است. او خودش روایدهای چهار هفته ای به من داده بود و خودش

هم آن را باطل کرد. و آنان حتی به من اجازه نمی دادند که یک شب در هتل بمانم. ولی در فرودگاه، تمام رسانه

های همگانی حاضر بودند، تمام کانال های تلویزیونی و روزنامه ها و مجلات و رادیوها و دست کم چهل افسر

عالیرتبه ی پلیس!

من نمی توانم درک کنم که آنان از چه چیز می ترسیدند! من با خودم سلاح اتمی حمل نمی کنم! و وقتی که من با

خبرنگاران حرف می زد، رییس پلیس در جلوی من ایستاده بود تا مرا باز بدارد. و من به او گفتم، "خفه شو و عقب

بایست و در جای خودت باش!" شاید در تمام زندگیش کسی چنین چیزی به او نگفته بود. و او به قدر کافی عاقل

بود تا فقط به عقب برود و سر جای خودش بایستد! زیرا او موقعیت را دید که اگر چیزی بگوید، من همانجا خدمتش

می رسیدم. و همه چیز در گزارش های خبری می آمد: در تلویزیون و رادیو... پس بهتر بود که فقط..... ولی همین

مقدار در تلویزیون ثبت شد که او آمد تا جلوی مرا بگیرد، زیرا من بر علیه پلیس سخن می گفتم که آنان میخواستند

خانه ما را با دینامیت منفجر کنند و مرا زنده بسوزانند و آنان مردم مرا تهدید می کردند.

چون من خواب بودم، جان نزد من آمد و وقتی مرا بیدار کرد، به او گفتم، "فقط به آنان بگو پنج دقیقه صبر کنند تا

من لباسم را عوض کنم و آماده شوم تا دوباره دستگیر شوم." اینک من مردی با تجربه هستم، مشکلی وجود ندارد!

ولی آنان گوش نمی دادند. آنان شروع کردند به پرتاب سنگ به پنجره ها و درها. من از حمام صداهایی می شنیدم

که گویی بمب منفجر شده است. گفتم، "این عجیب است" و وقتی پایین آمدم به من اطلاع دادند که آنان تهدید

کرده اند که اگر من پایین نیایم، آنان خانه را با دینامیت منفجر خواهند کرد. و من در تمام آن پانزده روزی که آنجا بودم از منزل خارج نشده بودم. و وقتی آتن را ترک کردم، همان وزیری که به من روایت داده بود و سپس آن را باطل کرده بود، باردیگر در برابر مجلس دروغ گفت. بنابراین تجربه ای عظیم بوده است. آنچه را که من در مورد سیاست بازها می گفتم صددرصد درست اثبات شده بود.

هاسیا ، منشی من، یک ساعت با آن وزیر ملاقات داشته و آنوقت او در مجلس انکار می کند که ابدأ منشی مرا ندیده است. او گفته که فریب خورده است و کس دیگری با جعل امضای او، ترتیب ویزا را داده بود. این ها هستند رهبران شما که تمامی سرنوشت بشریت به آنان بستگی دارد. ما تمام سیاست بازها را به دادگاه خواهیم کشاند. برای نمونه، ما از همین وزیر شکایت خواهیم کرد. و هاسیا باید به دادگاه بیاید و شهادت بدهد که یک ساعت در مورد من با آن وزیر صحبت می کرده است و به تمام سوالات او پاسخ داده و فقط وقتی ویزا را صادر کرده است که کاملاً راضی شده بوده. و او به سادگی انکار می کند که منشی مرا دیده است.

و همین چیز در مورد تمام دنیای متمدن غربی اتفاق افتاده است. برخی کشورها چنان ترسیده اند که من حتی برای روایت تقاضا هم نکرده ام و آنان پیشاپیش تصمیم گرفته اند که نباید به من روایتی بدهند. من هنوز تقاضایی نکرده ام و آنان می گویند که نباید به من روایت بدهند! آنان به تمام سفارتخانه هایشان در دنیا اعلام کرده اند که من

مردی خطرناک هستم و نباید به من ویزا بدهند. اگر تقاضای من آمد، باید بی درنگ مردود شود. آنان چنان ترسیده

اند که تقریباً تمام مجالس اروپایی مورد مرا به بحث گذاشته اند و آن هم در موضوعاتی عجیب!

وزیر خارجه ی هلند گفته است که دلیل اینکه من نمی توانم به هلند بروم این است که من بر علیه همجنس بازی

حرف زده ام، بر علیه مادر ترزا حرف زده ام، بر علیه پاپ و مذهب کاتولیک! و هر کشور مردم سالاری ادعا می کند

که غیر مذهبی secular است. پاپ می تواند از هر مذهبی انتقاد کند و به او خوشامد می گویند. من نمی توانم از

پاپ انتقاد کنم. اگر او قدری جگر دارد، به جای اینکه سرنخ این سیاست بازها را بکشاند، باید به انتقادهای من پاسخ

بدهد. او در این کشور ها اکثریتی کاتولیک دارد و سیاست بازها از اینکه رای هایشان را از دست بدهند وحشت

دارند.

من می توانم منطقی او را در مورد مذهب کاتولیک، مادر ترزا یا پاپ درک کنم، ولی همجنس بازی موردی کاملاً

متفاوت است. من خبر نداشتم که مذهب رسمی هلند همجنس بازی است! اگر از همجنس بازی انتقاد کنی نمی

توانی وارد هلند بشوی! آن وزیر تمامی مردم هلند را به عنوان همجنس باز معرفی و محکوم ساخته است! اگر مردم

هلند ذره ای عقل داشتند باید آن وزیر را وادار به استعفا می کردند، زیرا او به تمام کشور توهین کرده است. و من

خطرناک هستم، زیرا از همجنس بازی انتقاد کرده ام. من هرگونه انحرافی را نقد می کنم و به انتقادهایم ادامه

خواهم داد.



و آمریکا به هر دری می زند..... این برای آمریکا یک تحقیر است. اینک آنان سعی دارند تا هر کشور دیگری را نیز تحقیر کنند. تمام کشورهایی که با آمریکا هستند به همین ترتیب مورد تحقیر واقع خواهند شد. و یک مرد تنها می تواند تمام دنیا را بر علیه خودش بشوراند و بازهم نمی توانید او را تحقیر کنید. حقیقت ساده است. اگر انسان فروتن باشد، تحقیر کردن ناممکن است. حقیقت را نمی توان تحقیر کرد. می توانید آن را به صلیب بکشید، ولی نمی توانید آن را تحقیر کنید.

آمریکا باید آگاه باشد که آن کویر (اورگان) که ما آن را به واحه ای تبدیل کردیم، خطرناک است. آنان مرا با زور از آمریکا بیرون راندند و فکر می کردند که من خطرناک هستم. آنان آن جمع را نابود کردند و فکر می کردند که خطرناک است. ولی چیزهایی نامریی وجود دارند که آنان نمی توانند نابود کنند، برعکس، آن چیزهای نامریی آنان را نابود خواهد کرد.... نه اینکه آنان را بکشند، ولی آنان را متحول خواهند ساخت. باید مراقب آن باشند!

و تا کی می توانند ممانعت کنند؟ زیرا مسئله ی من نیست. آنان چگونه می توانند مانع به اشراق رسیدن آمریکا شوند؟ شاید من قادر به رفتن به آمریکا نباشم، ولی آمریکا می تواند نزد من بیاید و ما نیازی نداریم که تمام آمریکا نزد من بیاید، ما فقط به چند انسان هوشمند نیاز داریم که بتوانند آن آتش را به وطن ببرند. با وجودی که آمریکا با من و مردم من بد رفتاری کرده، من هنوز بر جمله ی گرجیف اصرار دارم " آفرین آمریکا!" زیرا دولت آمریکا،

آمریکا نیست .

این ها فقط چند احمق منتخب شده اند. کل آمریکا طعمی دیگر دارد. از هر کشور دیگر جوان تر است و برای رسیدن به اشراق، پایه، معصوم بودن است. کشورهای قدیمی گذشته ای طولانی دارند و برای همین شرطی شدگی بیشتر دارند. آمریکا شرطی شدگی ندارد، فقط سیصد سال. این زیاد نیست، فقط لایه ای نازک است که می توان به آسانی پوست کند. شاید به همین دلیل است که دولت آمریکا زیاد از من ترسید. آنان واقعاً در یک ترس روانی به سر می برند. آنان بسیار سعی کرده اند که من نتوانم در اینجا بمانم. آنان از این کشور کوچک باج خواهی کرده اند و آن را تهدید کرده اند. و ما دنبال مکان های جدید هستیم، ولی هر کجا که بگردیم، به هر کشوری که مراجعه می کنیم، آمریکا بی درنگ پیش از ما به آنجا می رسد، زیرا تمامی تلفن های ما شنیده می شود .

تعجب خواهید کرد که تمامی تلفن های ما از سفارت آمریکا رد می شوند، همه چیز اول به سفیر آمریکا می رسد. آنان می دانند که ما دنبال کجا هستیم، از کجا عمل می کنیم و مردم ما در کجا کار می کنند و بی درنگ، قبل از اینکه مردم ما به آنجا برسند، فشار آنان بر دولت آن جا وارد شده است .

فقط دو روز پیش در ایرلند امور ساده بودند. ما آماده بودیم تا زمینی از مردی در آنجا خریداری کنیم به این شرط که برای جمع ما یک روادید اقامتی بگیرد. قلعه ای بزرگ و زیباست که تماماً بازسازی شده است. او قیمت زیادی می خواست. گفتیم، "ما می پردازیم، ولی این مسئولیت تو است که تمام امکانات دولتی و تسهیلات را فراهم

کنی".

و او مطلقاً مطمئن بود که می تواند. او یک دوک بود و نفوذ زیاد دارد. ولی همین امروز خبر دادند که دولت آمریکا به دولت ایرلند فشار آورده است. هیچکس هنوز به ایرلند نرفته است، ولی فشارها به این دلیل بوده که تلفن های ما تحت پیگیری هستند. و آن دوک بسیار تعجب کرده بود. او به ما خبر داد، "ناگهان دولت ترسیده است." او مطلقاً یقین داشت که مشکلی نخواهد بود، دولت راضی بود. فقط یک فرایند معمولی مانده بود، اقامت های دایم در طول شصت روز صادر می شدند. ولی اینک او ترسیده است، آن فشار بسیار زیاد است. و نوع فشاری که آمریکا به کشورها وارد می آورد نشان می دهد که در هیچ کجا آزادی وجود ندارد. نوع قدیم بردگی سیاسی از بین رفته است، نوعی بردگی اقتصادی جایش را گرفته است.

آنان آن کشور را تهدید کردند: "نخست، اگر می خواهید به او و مردمش اجازه بدهید که در کشورتان باشند، آنوقت تمام وام ها را پس بدهید." و آمریکا به هر کشور میلیاردها دلار پول وام داده است، و خوب می دانسته که آن ها قادر به بازپرداخت نخواهند بود، هرگز نخواهند توانست آن ها را بپردازند."

"دوماً، اگر نمی توانید پول را به ما پس بدهید - آنوقت ما نرخ بهره را زیاد خواهیم کرد"

سوماً، اگر بازهم بخواهید به او و مردمش اجازه بدهید، آنوقت از وام های آتی خبری نیست" وام هایی که

مجوزش گرفته شده و میلیاردها دلار در امسال است، " آن وام ها بی درنگ ملغا می شوند". حالا این برای یک

کشور فقیر خیلی زیاد است ، و تمام کشورها فقیر هستند .

آن ها نمی توانند وام هایشان را پس بدهند، نمی توانند آن مقدار بهره پردازند و نمی توانند تمام پروژه هایی را که

شروع کرده اند به اتمام برسانند. جاده ها یا بیمارستان ها یا دانشگاه ها یا پل ها یا خطوط راه آهن همگی نیمه کاره

هستند، و اگر آن وام ها نرسند، آنوقت تمام اقتصاد به سادگی سقوط می کند. در اینجا یک وزیر گفته ، زیرا همین

کار را در اینجا انجام دادند ، "دست کم یک چیز روشن شده است، که ما دچار توهم هستیم که مستقل هستیم. ما

نیستیم .، هیچکس نیست".

منبع: [www.oshods.com](http://www.oshods.com)



ترجمه از: *Dream Star*